

خرد دورزی یعنی پرسشگری

اشاره:

سی و دومین نشست نقد آثار غیر تخیلی، با عنوان «عقل کودک، عقل بزرگسال»، با حضور منصوره راعی و دکتر یحیی قاندى و جمعی از کارشناسان و نویسندگان کتاب کودک و نوجوان روز یکشنبه ۸۳/۸/۱۷، در سالن اجتماعات خانه کتاب برگزار شد.

گزارش
سی و دومین نشست
نقد آثار غیر تخیلی
کودک و نوجوان

محسن هجرى: سلام عرض می‌کنم به حضار محترم و هم چنین میهمانان گرامی، سرکار خانم راعی و آقای دکتر قاندى. قرار است که امروز در بحثی با عنوان «عقل کودک، عقل بزرگسال»، از نظریات میهمانان عزیزمان مطلع شویم. خانم منصوره راعی از افراد نام آشنای ادبیات کودک، عضو شورای کتاب کودک و مدیر انجمن پژوهشی پویا هستند که تحقیقات ارزشمندی در زمینه کودک داشته‌اند. بنابراین، ما علاوه بر مباحث تئوریک، از تجربه‌های میدانی ایشان هم استفاده خواهیم کرد. هم چنین، آقای دکتر یحیی قاندى که در رشته فلسفه آموزش و پرورش دکترا گرفته و تز دکترای ایشان، بررسی و نقد مبانی نظری دیدگاه‌های آموزش فلسفه به کودکان بوده است، از دیدگاه‌هایشان با ما سخن خواهند گفت.

در این نشست، به این پرسش‌ها می‌پردازیم که آیا کودک، همان طور که بعضی‌ها اعتقاد دارند، فاقد عقل است یا این که پارادایم عقلی ویژه خودش را دارد و اگر این پارادایم عقلی وجود دارد، چه تفاوتی با عقل بزرگسال دارد و از چه ابزارهایی برای بروز عقلانیت خودش استفاده می‌کند؟ از سرکار خانم راعی درخواست می‌کنم که بحث‌شان را ارائه بدهند.

منصوره راعی: خوشحالم که در جمع دوستان هستم. من با تعریف پیمان نامه حقوق کودک از کودک، صحبت‌م را شروع می‌کنم. پیمان نامه جهانی حقوق کودک، دوران کودکی را از مرحله صفر تا هجده سالگی تعریف می‌کند و کودک را انسانی می‌بیند که در حال گذر از این دوره است تا بتواند برای ورود به مرحله بزرگسالی آماده شود. بر اساس این تعریف، به این نکته می‌رسیم که

کتاب ماه کودک و نوجوان بر گزار می‌کند:

خانه کتاب
۳۲ مین نقد آثار غیر تخیلی
یکشنبه ۸۳/۸/۱۷ ساعت ۳ بعد از ظهر



عقل کودک، عقل بزرگسال

با شرکت چند تن از دانشجویان
دوره دکترای
رشته فلسفه علوم تربیتی

انقلاب بین صبا و فلسطین جنوبی، شماره ۱۱۷۸
موسسه خانه کتاب، طبقه (۲-) تلفن: ۶۴۱۵۴۹۹



راعی:

کودک کیست و عقلش چه معنی می دهد و بزرگسال کیست و عقلش چگونه معنا پیدا می کند؟ انسان در دوران کودکی، از آغاز تا به امروز، راهی دشوار و پر از فراز و نشیب را پیموده است. زمانی «ته مانده خوار سفره بزرگسالان» بود و در صف انتظار رسیدن به بزرگسالی و پیوستن به بزرگسالان برای تأمین معاش

شناخت کودک امروز با توجه به شرایط زمان، تفاوت ها، تغییرات سریع و سرسام آور محیطی، پیشرفت های تکنولوژیکی، جنگ ها و مهاجرت ها و سرگشتگی ها و یکسان سازی ها و مقوله جهانی شدن، سرریز کردن اطلاعات و رنگ باختن تفکر و غیره و غیره که همگی شرایط تجدید نظر در روش های تربیتی و آموزشی را ایجاب می کنند

خصیلت است که انسان به فرشته ها هم برتری پیدا می کند. بنابراین، در مسیر این شناخت است که از خود می پرسیم کودک کیست و عقلش چه معنی می دهد و بزرگسال کیست و عقلش چگونه معنا پیدا می کند؟ انسان در دوران کودکی، از آغاز تا به امروز، راهی دشوار و پر از فراز و نشیب را پیموده است. زمانی «ته مانده خوار سفره بزرگسالان» بود و در صف انتظار رسیدن به بزرگسالی و پیوستن به بزرگسالان برای تأمین معاش. زمانی دیگر «حاصل گناه» بود و به دیرها و کلیساها سپرده می شد تا آن قدر کتک بخورد و سختی بکشد که گناهایش از بین برود. چنین کودکی اگر طاقت می آورد و بزرگ می شد، به بزرگسالان که لابد همه از نیکان بودند، می پیوست. ژان ژاک روسو، در کتاب «امیل» می گوید،

بزرگسال، انسانی است که این دوره را پشت سر گذاشته. همه ما خوب می دانیم که شاهکار خداوندی در روند آفرینش، انسان است و هدف از این خلقت، شناختن خداست و این که به بزرگی و توانمندی پروردگار معرفت پیدا کنیم. البته این هدف ممکن نمی شود مگر این که انسان از شناخت و معرفت نسبت به خودش بیبازد و آن قدر به این آگاهی وسعت ببخشد تا به کردگار و معرفت به او دست یابد. بدیهی است دستمایه انسان در طی این مسیر، سه عامل مهم است: اندیشه، تخیل و عشق که عشق، ریشه در عواطف انسانی دارد. به برکت این سه ویژگی است که خداوند به انسان لقب «خلیفه الهی» می دهد و او را مسئول خطاب می کند: «کَلِّم راع و کَلِّم مسئول عَنْ رَعِيَّتِهِ» و البته به بهای این سه

هر چه از دست آفریدگار خارج می شود، خوب است و هر چیز که به دست آدمی می رسد، منحط می گردد. به هر حال انسان و قابلیت هایش در دوران کودکی، تا قرن بیستم تقریباً ناشناخته بود. هر چند ادبیات شفاهی که از ابتدا همیشه چراغ راهی بود و می توانست مورد توجه قرار بگیرد، از نظر علمای تعلیم و تربیت و نیز صاحب نظران فلسفه و روان شناسی برکنار بود. تا آن که مشاهدات و تجربیات به دست آمده، به تألیف نظریه ها و شناخت های گوناگون از کودک و دوران کودکی انجامید.

دانشمندان روان شناسی و علمای تعلیم و تربیت، با اتفاق و گاهی اختلاف نظر جزئی در مرزبندی ها، نظریه ها و دستاوردهای خود را در مورد دوران کودکی، در آثار متعدد ارائه دادند که در این جا به جدول مراحل تربیت، از دیدگاه برژا اشاره می کنم با این یادآوری که موريس دوپس در این راستا، تحول رغبت های کودک را مبنای کار خود قرار می دهد و این جدول، حاصل این مقدمه است: مرحله پس از تولد تا یک سالگی، رغبت های حسی - حرکتی - مرحله ۱ تا ۳ سالگی، رغبت های زبانی - از ۳ تا ۷ سالگی، رغبت های ذهنی محسوس - از ۷ تا ۱۳ سالگی، رغبت های عینی محسوس - از ۱۲ تا ۱۸ سالگی، رغبت های ذهنی به ارزش ها.

مراحل تربیت با مراحل رغبت کودک مطابقت دارد؛ مشروط بر این که نظم و ترتیب خاصی برای آن قائل شویم. در عین حال، دو مرحله اول رغبت، یعنی پس از تولد تا ۱ سالگی و از ۱ تا ۳ سالگی، با توجه به این که محیط خانوادگی باید در آن نقش عمده ای داشته باشد، یک دوره تربیتی خاصی تلقی می شود. در مقابل، پس از دوازده سالگی و نظر به اهمیت به سزای تغییرات، تربیت نوجوانان در دو دوره بررسی می شود. البته کتاب از ۱۲ تا ۱۶ سالگی را مطرح می کند، ولی من برای دختران از ۹ سالگی را لحاظ کرده ام. دختران در این سن بالغ می شوند و این با دوران نوجوانی و بلوغ مطابقت دارد. البته مرحله ۱۶ تا ۲۰ سالگی، به زعم کلاپارت، یکی دوره رغبت های ذهنی و فردی و دیگری دوره رغبت های ذهنی کلی و جمعی است.

گفته شده مراحل تحول را دیوارهای سختی از هم جدا نمی کند، بلکه تا حدی یکی دیگری را می پوشاند. بنابراین مراحل تربیت، بدون این که تعریف کنوانسیون حقوق کودک را نقض کند، شامل مراحل زیر می شود: دوره پرستاری از کودک (بعد از تولد تا سه سالگی)، دوره کودکستانی (از ۳ تا ۷ سالگی)، دوره دبستانی (از ۶ تا ۱۳ سالگی)، دوره نگرانی بلوغ (از ۱۱ تا ۱۶ سالگی). دوره جوش و خروش جوانی (از ۱۶ تا

۲۰ سالگی)، دستاوردهای اواخر قرن بیستم، دوران جنینی و یافته‌های علمی - تجربی نوینی را در این خصوص عنوان می‌کند و مراحل رشد روانی کودک را همپای رشد جسمی او، ابتدا از چهار ماهگی و سپس از سه ماهگی مورد توجه قرار می‌دهد. این یافته‌ها، همسویی بسیاری با دستورات پیامبر اسلام (ص)، در خصوص رفتار مادر و پدر در دوران بارداری مادر و پذیرش جنین و اشاره به قابلیت تربیت پذیری او، از همان دوران دارد تا زمان تولد و ادامه آن که فرمایش امیر مؤمنان (ع)، کامل کننده آن است: ز گهواره تا گور دانش بجوی.

خانم توران میرهادی، کودک را نماد و دلیلی بر وحدت خلقت معرفی می‌کند و می‌گوید، تمامی کودکان جهان، از لحظه شروع زندگی و در حال گذراندن مراحل بزرگ شدن خود، دارای الگوی رشد همانندی هستند. آن‌ها نمادهای انواع متفاوت جوامع انسانی و فرهنگ‌های کودکان نیز هستند. کودکان، ضمن رشد، به تدریج رفتار و اندیشه و عقاید انسان‌ها و طبقه اجتماعی شان را فرا می‌گیرند و هویت فرهنگی و اجتماعی خاص خود را کسب می‌کنند. از این روست که در این جا فرمایش حضرت امیر (ع)، در شناخت کودک معنادار می‌شود: فرزند زمان خویشتن باش. یعنی شناخت کودک امروز با توجه به شرایط زمان، تفاوت‌ها، تغییرات سریع و سراسر آور محیطی، پیشرفت‌های تکنولوژیکی، جنگ‌ها و مهاجرت‌ها و سرگشتگی‌ها و یکسان سازی‌ها و مقوله جهانی شدن، سرریز کردن اطلاعات و رنگ باختن تفکر و غیره و غیره که همگی شرایط تجدید نظر در روش‌های تربیتی و آموزشی را ایجاب می‌کنند.

چه اتفاقی می‌افتد که کودکی که آسمانی است و از آستین خدا به زمین می‌آید، کودکی که سرچشمه عشق و عطوفت، سرشار از جست‌وجوی‌گری، ایثار، معصومیت، صداقت، تخیل، توانمندی و خلاقیت است، کودکی که به گفته پیازه، بازی، تفکر اوست و کودکی که به گفته گُردر، با تولدش ارزش‌های جهانی از نو ساخته می‌شود، پیش از این که مجال شناخت از خود و قابلیت هایش را بیابد، درگیر سیل مخرب و دهشتناک بزرگسالی می‌شود؟ نگاهی به اطراف‌مان بیندازیم. راستی، حکمت این گفته حضرت عیسی (ع) در چیست: هیچ بزرگسالی به معراج نمی‌رود، مگر آن که به کودکی خویش بازگردد؟ یا به گفته فرانچسکوی قدیس، خدا آن چیزی است که کودکان می‌دانند، نه بزرگسالان. یکی از کسانی که به نظر من در تعریف کودک و بزرگسال بسیار موفق بوده، سیلور استاین است که معتقدم بسیار خوب کودک و بزرگسال را می‌شناسد. من ضمن ابزار تأسف از این که ما

هنوز ترجمه دقیق و مطابق با اصلی از نوشته‌های ارزشمند این هنرمند نداریم، یکی از نوشته‌های او را با عنوان «زبان از یاد نرفته» می‌خوانم:

«زمانی به زبان گل‌ها سخن می‌گفتم. زمانی هر کلمه‌ای را که کرم ابریشم می‌گفت، می‌فهمیدم. زمانی در خفا به وراجی‌های سارها می‌خندیدم و در رختخوابم با مگسی گپ می‌زدم. زمانی به تمام سؤال‌های جبرجیرک‌ها گوش می‌دادم و به تمام آن‌ها جواب می‌گفتم و با گریه هر دانه برف در حال مرگ که فرو می‌افتاد، همدردی می‌کردم. زمانی به زبان گل‌ها سخن می‌گفتم.»

«چه شد که این‌ها همه از یادم رفت؟ چه شد که این‌ها همه از یادم رفت؟ راستی، ما بزرگسالان را چه می‌شود که تجربه‌ای را که آزموده‌ایم، این اندازه نادیده می‌انگاریم و با آن فاصله می‌گیریم؟ وقتی شش ساله بودم، روزی در کتابی راجع به جنگل طبیعی که سرگذشت‌های واقعی نام داشت، تصویر زیبایی دیدم؛ تصویر مار بوا را نشان می‌داد که حیوان درنده‌ای را می‌بلعد. در آن کتاب گفته بودند که مارهای بوا، شکار خود را بی آن که بچوند، درسته قورت می‌دهند. بعد دیگر نمی‌توانند تکان بخورند و در شش ماهی که به هضم آن مشغولند، می‌خوانند. من آن وقت درباره ماجراهای جنگل فکر کردم و به نوبه خود توانستم با مداد رنگی، نخستین کار نقاشی‌ام را بکشم. شاهکار خود را به آدم بزرگ‌ها نشان دادم و از ایشان پرسیدم که آیا از نقاشی من می‌ترسند. در جواب گفتند: چرا بترسیم؟ کلاه که ترس ندارد. اما نقاشی من شکل کلاه نبود. تصویر مار بوا بود که فیلی را هضم می‌کرد. آن وقت من توی شکم مار بوا را کشیدم تا آدم بزرگ‌ها بتوانند بفهمند. آدم بزرگ‌ها همیشه نیاز به توضیح دارند. آدم بزرگ‌ها به من نصیحت کردند که کشیدن عکس مار بوا بی باز یا بسته را کنار بگذارم و بیشتر به جغرافیا و تاریخ و حساب و دستور بپردازم. این بود که در شش سالگی از کار زیبای نقاشی دست کشیدم؛ چون از نامرادی تصویر شماره ۱ و ۲ خود دلسرد شده بودم. آدم بزرگ‌ها هیچ وقت به تنهایی چیز نمی‌فهمند و برای بچه‌ها هم خسته‌کننده است که همیشه و همیشه به ایشان توضیح بدهند.»

راستی، چرا آدم بزرگ‌ها همیشه نیاز به توضیح دارند و هیچ وقت به تنهایی چیزی نمی‌فهمند؟ و بسیاری چراهای دیگر. جنگ افزوزان، خشونت‌طلبان، تخریب‌کنندگان طبیعت، صاحبان کارخانه‌ها، سازندگان و خریداران گل‌ها و درخت‌های پلاستیکی، برج‌سازها، تولید و پخش کنندگان موارد مخدر، دروغ پردازان و مروجان

فحشا و بی عدالتی و شعار و بسیاری مسائل دیگر، کودک هستند یا بزرگسال؟ یک قطعه دیگر از استاین، به نام «وقتی همسن تو بودم»، می‌خوانم:

«عمویم گفت: چه جوری به مدرسه می‌روی؟ گفتم: با اتوبوس. پوزخندی زد و گفت: من وقتی همسن تو بودم، ده کیلومتر پیاده می‌رفتم. عمویم گفت: چه قدر بار را می‌توانی بلند کنی؟ گفتم: یک گونی برنج. پوزخندی زد و گفت: من وقتی همسن تو بودم، یک گاری را به حرکت در می‌آوردم و یک گوساله را بلند می‌کردم. عمویم گفت: تا حالا چند بار دعوا کرده‌ای؟ گفتم: دو بار، هر دو بار هم کتک خورده‌ام. پوزخندی زد و گفت: من وقتی همسن تو بودم، هر روز دعوا می‌کردم و هیچ وقت هم کتک نمی‌خوردم. عمویم گفت: چند سالته؟ گفتم: نه سال و نیم. بادی به غیغب انداخت و گفت: من وقتی همسن تو بودم، ده سالم بود.»

بزرگسالان همه چیزدان که به خود ۲۰ می‌دهند و کودکان هیچ‌ندان که از این بزرگسالان، صفر می‌گیرند و از خانواده خود کتک می‌خورند، کدام بر دیگری برتری دارند؟ محمد کوچولو، دانش‌آموز سال چهارم را که دو سال پیش به خاطر نمره شانزده، از شدت کتکی که از پدرش خورد، از پا درآمد، از یاد نبریم. آیا این آدم‌ها بزرگسال هستند و صاحب عقل؟! آموزش و پرورش، از هر نوع آن غیررسمی، رسمی و رسانه‌ای، حق همه است. آموزش غیررسمی، از بدو تولد و حتی از دوران جنینی شروع می‌شود و آموزش رسمی هم از وقتی که کودک به مدرسه می‌رود. آموزش رسانه‌ای هم از کتاب دیگر دستاوردهای اطلاع رسانی را در بر می‌گیرد.

«اطلب العلم من المهد الی اللحد.» پس همه کودکان، عادی، تیزهوش، کم‌هوش، دارای اختلال رفتاری، عقب مانده جسمی، عقب مانده ذهنی و... همه به فراخور شرایط خود، تربیت پذیرند و با گنجینه‌ای از قابلیت‌ها از بالا به پایین آمده‌اند تا به معرفت برسند و به بالا بازگردند. شناخت همه این تفاوت‌ها و چاره جویی و تلاش در شکوفا کردن هرآنچه خداوند لایزال در وجود کودک به ودیعه نهاده، کار ماست؛ یعنی من مادر، پدر، مربی، معلم، مدیر، سیاستگذار و... اگر کودکی با برچسب عقب مانده ذهنی، از مربی خود می‌آموزد که سرش را نشان بدهد و بگوید این جا پهن است، می‌تواند از مربی خود بیاموزد و بگوید: من فکر می‌کنم، پس هستم و حقوقی دارم و با رفتار و شرایط خود آن را طلب کند. راستی، مدرسه تیزهوشان، حضور مدارس خاص، مدارس غیر انتفاعی، مدارس دولتی، آیا معنایی جز درجه بندی کردن کودکان، به عوام و خواص دارد؟



راعی:

ارزش‌ها خود به خود به وجود نمی‌آیند، بلکه برعکس، باید خلق شوند. همهٔ نقدها و نظریه‌های اجتماعی بر یک ارزش مشترک، یعنی بر ارزش زندگی انسان صحنه می‌گذارند و بدیهی است که ارزش زندگی انسان، به نوشدن آن است و این نوشدگی، حاصل حضور کودکان و البته حفظ کودکی در درون بزرگسالان است

حضور کودکان و البته حفظ کودکی در درون بزرگسالان است.

یک قطعه دیگر از استاین می‌خوانم با نام «من و دوست غولم»:

«در آن جا که علف‌های بلندی می‌روید، غولی زندگی می‌کند که با من دوست است [این هم یک آدم بزرگ است]، قدش به بلندی کوه و شانه هایش به پهنای دشت است و من فقط تا نوک شصت پایش می‌رسم. می‌فهمی؟ فقط تا نوک شصت پایش، وقتی غروب سر می‌رسد [غروب یعنی دلتنگی] در مسیر شنزارها، قدم‌زنان، با او حرف می‌زنم [شنزارها، مسائل و گرفتاری‌ها و خار و خس زندگی است که در جان بچه رفته]، اما گوش هایش آن قدر از من دورند که صدایم به او نمی‌رسد. با این همه، او حرف‌های مرا می‌فهمد. می‌فهمد. مطمئنم که

شیوهٔ تدریس، ارزشیابی، نمره انضباط، کلاس‌های خاکستری بتونی و سیمانی و بدون دار و درخت و معلم ناکار آزموده، برای پاک کردن گناهان نکرده کودکان است یا جزء حقوق آنان؟ میشل آنده، نویسنده شهیر ادبیات کودکان آلمان، در خصوص بازآفرینی ارزش‌ها می‌گوید: دفاع از ارزش‌ها یک چیز است، ولی خلق و بازآفرینی آن‌ها چیزی دیگر. بحث و استدلال علیه آلودگی و نابودی طبیعت، وقتی اصولاً خود درخت برای ما مفهوم جدی ندارد، چه نتیجه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ ارزش‌ها خود به خود به وجود نمی‌آیند، بلکه برعکس، باید خلق شوند. همهٔ نقدها و نظریه‌های اجتماعی بر یک ارزش مشترک، یعنی بر ارزش زندگی انسان صحنه می‌گذارند و بدیهی است که ارزش زندگی انسان، به نوشدن آن است و این نوشدگی، حاصل

می‌فهمد [این هم یک بزرگسال است]. آخر ما رمزی بین خودمان داریم که اسمش را گذاشته‌ایم خارش. ضربه‌ای. می‌دانی چه کار می‌کنیم؟ من شست پایش را می‌خارانم یک بار یعنی سلام. دوبار یعنی چطوری؟ سه بار، یعنی فکر می‌کنی باران بیاید، چهار بار یعنی گریه نکن. پنج بار یعنی می‌خواهی برایت لطیفه بگویم؟ و شش بار یعنی خداحافظ. شش بار یعنی خداحافظ [بچه تاکید می‌کند. چرا؟ چون دور شدن از کسی که او را می‌فهمد، آزارش می‌دهد] و او [آدم بزرگ یا غول] برای جواب دادن به من شست پایش به زمین ضربه می‌زند، یک بار یعنی سلام دوست من، دوبار یعنی خوشحالم باز هم این جایی و پایم را می‌خارانم. سه بار یعنی در این بالا بالاها که سرم به طاق آسمان می‌خورد، نمی‌دانی چه قدر احساس تنهایی می‌کنم [سرم به طاق آسمان می‌خورد، یعنی دیگر خدا را بنده نیستم]. چهار بار یعنی امروز عقابی که پروازکنان از کنارم می‌گذشت، به من لبخند زد [کودک به لحاظ ویژگی سنی، با همه ارتباط برقرار می‌کند و همهٔ زبان‌ها را می‌فهمد. با پرندگان و درخت‌ها و... جاندار پنداری می‌کند با ابزار و اشیاء]. پنج بار یعنی آخ سرم خورد به ماه [یعنی یک دفعه باز خودم را گم کردم]. شش بار یعنی کاش کمی دیگر می‌ماندی و هفت بار یعنی خداحافظ و هشت بار یعنی زود برگرد، زود زود. هشت بار یعنی زود برگرد [یعنی هر دو به هم احتیاج دارند]. بعد من هزاران بار شست پایش را می‌خارانم و او هم در حال غش و ریسه با شست پایش به زمین ضربه می‌زند و چنان می‌خندد که آسمان می‌لرزد و این یعنی دارم قلقلکش می‌دهم.»

جهان کودکی، به گفته عبدالعظیم کریمی، جهان حیرت و شوق و رویاست، بی آن که مفهوم قانونمند شدهٔ علت و معلول را از پس وقایع دیده باشد. جهان بزرگ‌ترها، اما دنیای عقل و انتخاب و واقعیت است. جهانی که در آن بزرگسالان، آگاهانه پایبند قوانینی می‌شوند که خود بر آن‌ها نام زندگی نهاده‌اند. این دنیای علت و معلولی و قانونمند را کودک و هنر است که به زیبایی می‌کشاند و واقعیت را به تخیل و تخیل را به عین واقعیت تبدیل می‌کند. این طور می‌شود که دو خط موازی روی دست نقاش می‌روند و بعد روی قلمش. نقاش فکری می‌کند و قلمش را حرکت می‌دهد و دو خط موازی می‌شوند دو ریل قطار که از دشت می‌گذرند و آن جا که خورشید سرخ آرام آرام پایین می‌رود، سر دو خط موازی، عاشقانه به هم می‌رسد. متشکرم.

دکتر یحیی قانعی: سلام می‌کنم به همهٔ حضار محترم و تشکر می‌کنم از خانم راعی که

ادبیات و عقل و هنر و کودکی و بزرگسالی را چنان با هم درآمیختند که ما را به خلسه فروبردند.

اولین سئوالی که برای من پیش آمده، این است که اصلاً چرا چنین بحثی را طرح کردیم؟ یعنی چه لزومی دارد که درباره عقل کودک و عقل بزرگسال بحثی داشته باشیم؟ اگر قرار باشد که کودکی، همان شعر و شور و ادبیات و هنر باشد، احتمالاً لازم نیست که ما از عقل کودکی و عقل بزرگسالی صحبت کنیم؛ چون همه این‌ها مال کودکان است و بزرگسالان به دلایل مختلف، کم‌تر از آن برخوردارند. پس باید احتمالاً بگردیم دنبال ضرورتی دیگر که باعث طرح چنین بحثی در این جا شده.

به نظر می‌رسد که بیشتر شما ادبیاتی هستید و شاید به قصه و روایت علاقه بیشتری داشته باشید. زمانی که من فلسفه می‌خواندم در دوره دکتری، مدام این سؤال در ذهنم بود که چه طور می‌شود فلسفه را آسان‌تر یاد داد؟ در واقع به فکر کودکان نبودم. می‌گفتم اگر بتوانیم به بزرگسالان، فلسفه را مقداری آسان‌تر یاد بدهیم، شاید که اوضاع مان بهتر باشد. با خودم فکر می‌کردم که این جمله‌های بسیار دشوار و این نظریه‌های پیچیده، به چه کار می‌آید؟ وقتی من که دانشجوی دکتری فلسفه هستم، در فهمش درمی‌مانم، به چه درد بقیه می‌خورد؟ خوب، در جوابش می‌مانم. بعد فکر می‌کردم آن‌هایی که این‌ها را پدید آورده‌اند، چه فکری در سر داشتند. برای فهم کانت، شما تقریباً بیچاره می‌شوید و آخر سر هم ممکن است چیز زیادی دستگیرتان نشود.

به هر حال، مدت‌ها بود که من دنبال راهی برای یاد دادن آسان‌تر فلسفه بودم. شما این سؤال را در گوشه ذهن‌تان داشته باشید که فلسفه چیست تا بعد من به آن جواب بدهم. خلاصه این که روزی یکی از دوستان که مرتب با هم بحث می‌کردیم، مطلبی به من داد با عنوان «سقراط را به کلاس درس بیاورید»، که تقریباً شش سال قبل، در روزنامه همشهری چاپ شده بود. بعد از خواندن آن مطلب، تازه فهمیدم که ما چه می‌خواستیم و چه پیدا کرده‌ایم. یعنی ما دنبال آسان کردن فلسفه برای بزرگ‌ترها بودیم و بعد دیدیم که (آن موقع) در دنیا، حداقل بیست سال است که به بچه‌های حتی پیش از دبستان، فلسفه یاد می‌دهند. ما از طریق چند اسمی که در آن مطلب بود، در اینترنت جست و جو کردیم و سرنخ‌هایی به دست آوردیم و متوجه شدیم که مؤسسه‌ای در دنیا هست که از حدود سال ۱۹۷۰، کار آموزش فلسفه به کودکان را شروع کرده، به نام مؤسسه

«philosophy for children»، مشهور به P.W.C یا P.F.C (philosophy with children) یعنی فلسفه برای کودکان یا فلسفه با کودکان.

بنابراین، ما موضوع مان را کاملاً تغییر دادیم و به جای این که دنبال آموزش فلسفه به بزرگسالان باشیم، به آموزش فلسفه برای کودکان اندیشیدیم. این جا اولین نکته‌ای که بروز می‌کند، این است که اصلاً مگر فلسفه را بچه‌ها می‌توانند یاد بگیرند؟ آن موقع که ما این موضوع را می‌خواستیم طرح کنیم، حتی به اساتید راهنما هم نمی‌توانستیم بگوییم؛ چون آن‌ها طبق تعریفی که از فلسفه داشتند، اصلاً چنین چیزی را ممکن نمی‌دانستند. مدت‌ها طول کشید تا بگوییم که این فلسفه‌ای که می‌گویند برای کودکان، با آن چه ما در کشورمان می‌شناسیم، متفاوت است.

سؤال این است که اگر فلسفه را به عنوان فعالیتی عقلانی، انتزاعی و صوری تعریف کنیم، با آن چه روان‌شناس‌ها و از جمله پیازه می‌گویند که کودکان حداقل زودتر از دوازده سالگی نمی‌توانند به مرحله تفکر انتزاعی و صوری برسند، پس شما می‌خواهید چه چیزی به بچه‌ها یاد بدهید؟ بدیهی است که اول این سؤال پیش می‌آید که عقل در کودکان و عقل در بزرگسالان چه تفاوتی با هم دارد؟

البته لازم است به آن سوالی که گفتم در ذهن‌تان داشته باشید، جواب بدهم. ما در کشورمان فلسفه را به غلط معنی کرده‌ایم و جملات قلمبه سلمبه و یا خواندن پاسخ‌های فلاسفه را مساوی فلسفه گرفته‌ایم. آن موقع که سال اول دبیرستان بودیم و دوستان مان سوم یا چهارم بودند، برای این که بگویند ما از شما خیلی مهم‌تر هستیم، می‌گفتند ما فلسفه می‌خوانیم و مثلاً یکی از جمله‌هایی را هم که نقل می‌کردند، این بود که برای فیلسوف بودن، باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوف بود، باز باید فیلسوفی کرد. این جمله به نظرشان خیلی مشکل می‌آمد و بعد می‌گفتند، چون ما چیزهایی مشکل می‌خوانیم، پس از شما مهم‌تر هستیم.

اما برگردیم به سقراط به عنوان آغازگر فلسفه. سقراط هیچ جمله‌ای ننوشت. چرا؟ حتی کلاس رسمی نداشت. چرا؟ برای این که فلسفه برای او عین زندگی بود. آدم‌های کوچ و خیابان و هرکسی را که می‌دید، با او به فلسفه‌پردازی می‌پرداخت. فلسفه‌ای که می‌گوییم و معتقدیم کودکان می‌توانند آن را انجام بدهند، پرسیدن سؤال است، همین. اصلاً پاسخ‌ها مهم نیست. اگر در هر جای دیگری پاسخ‌ها مهم باشد، در این جا مهم نیست. چرا؟ چون شما می‌توانید هیچ‌گاه نپرسید، اما اگر پرسیدید، امکان ندارد بتوانید پاسخ

ندهید. حتماً داستان آن شیادان محترم را شنیده‌اید که ادعا می‌کردند ما لباس دانایی می‌دوزیم و به شاه گفتند که فقط آدم‌هایی که می‌فهمند و می‌دانند، می‌توانند این لباس را ببینند. دو هفته‌ای مثلاً کار کردند و بعد با ایما و اشاره، لباسی تن شاه کردند که در واقع هیچ نبود. شاه هم می‌دیدید که چیزی تنش نیست، ولی از ترس این که اگر اعتراف کند، به او بگویند نادان هستی، چیزی نگفت. امرا و وزرا را آوردند که آن‌ها لباس دانایی شاه را ببینند. همه شان می‌دیدند که شاه برهنه است، ولی هیچ کس از ترس چیزی نگفت. تنها یک کودک داد زد که شاه لخت و برهنه است. بله، جرأت و جسارت پرسیدن. اکثر آدم‌هایی که با مشکل مواجه شدند، آدم‌هایی بودند که می‌پرسیدند: از سقراط تا به امروز. پس دور نیست اگر بگوییم که فلسفه، پرسیدن است.

حالا چرا کودکان می‌توانند؟ بچه‌ها همین که زبان باز می‌کنند، می‌پرسند. این‌ها در کدام مدرسه‌ای پرسیدن را آموخته‌اند؟ کودکان فلاسفه طبیعی‌اند؛ چون می‌پرسند. بنابراین، کودکان به نظر ما بهتر می‌توانند فلسفه بورزند.

حالا برگردیم به عقل کودک و عقل بزرگسال. اول باید ببینیم عقل چیست؟ ما به این نتیجه رسیدیم که کودکان می‌توانند به فلسفه بپردازند. عده‌ای این را نمی‌پذیرند و معتقدند، چون فلسفه کاری صوری و انتزاعی است و از آن جا که کودکان نمی‌توانند به این نوع تفکر بپردازند، بنابراین به فلسفه هم نمی‌توانند بپردازند. حالا می‌خواهیم ببینیم این عقل چیست که عده‌ای می‌گویند کودکان از آن برخوردار نیستند؟ اصلاً چه کسی گفته که بزرگسال عاقل است؟ ما معمولاً از مفاهیم بسیار استفاده می‌کنیم، بدون این که به توضیح و روشن کردن آن مفهوم بپردازیم. مثلاً اگر عقل انسان ذاتی باشد و بگوییم عقل چیزی است که حداقل قوه آن درون آدم هاست، بنابراین چه کسی اولی‌تر از کودک است؟ اگر کودکان عقل ندارند، چه طور باید از کودکی، تاریخ و دیگر علوم را بیاموزند و تربیت بشوند؟ مگر انسان وقتی کودک است، فیزیک‌دان یا شیمی‌دان است؟ آیا می‌شود این‌ها را بیاموزد و مثلاً یک‌دفعه در بزرگسالی فیزیک‌دان بشود؟ آیا می‌شود کسی در کودکی عقل‌پردازی نکند و عقل او را پرورش ندهیم و بعد در بزرگسالی دارای عقل باشد؟ اگر تصور کنیم که عقل ذاتی انسان است و وقتی همه از چیزی برخوردارند، این که دیگر هنر نیست که کسی به آن ببالد. پس هنر کجاست؟ جایی است که ما چیزی را رشد و پرورش می‌دهیم. بنابراین، بهترین کار این است که وقتی کودک می‌پرسد،

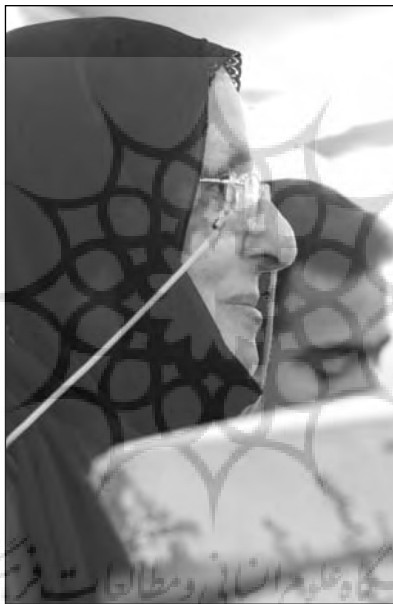
نباشد. عقل یک جریان و فرآیند است. مدام در حال شدن است و یک آدم نود ساله، همان قدر به فعالیت عقلانی احتیاج دارد که یک کودک سه یا چهار ساله. آیا مثلاً یک آدم هشتاد ساله می‌تواند بگوید من به تجربه احتیاج ندارم؟ و یک آدم چهل ساله می‌تواند بگوید من به آموزش و تربیت احتیاج ندارم؟

جیمز جمله زیبایی دارد و می‌گوید: عده کثیری از مردم فکر می‌کنند که در حال فکر کردن هستند، در حالی که فقط پیش داوری‌های‌شان را دوباره مرتب می‌کنند. حالا ما می‌خواهیم بگوییم کودکان، علاوه بر این که می‌توانند عقل ورزی کنند، چیزهایی دارند که بزرگسالان اگر بخواهند به فلسفه دست یابند، باید دوباره از آن‌ها برخوردار شوند. یادتان باشد ما کسی را که گفته‌ها و نوشته‌ها و آرا و نظریات کانت، افلاتون و سقراط را خوانده است، فیلسوف نمی‌دانیم. این جور آدم‌ها فلسفه‌دان هستند. فیلسوف کسی است که مدام می‌پرسد و مدام در حال فیلسفیدن است. فیلسفیدن، حالت و جریانی است که منجر به فلسفه می‌شود. کودکان خصوصیتی دارند که همه ما بزرگسالان، آن را از دست داده‌ایم؛ سادگی طبیعی.

برای فیلسوف بودن، به معنایی که گفتم، یک ویژگی اساسی لازم است و آن این که آدم مدام متعجب و دچار حیرت شود. شما الان از چه تعجب می‌کنید؟ پیش آمده که چند ماه بگذرد و به ماه نگاه کنید؟ شاید سال‌ها گذشته باشد و به خودتان فکر نکرده باشید. درحالی که این‌ها همه برای کودک سؤال است. وقتی می‌گوییم فلسفه، پرسیدن است، پرسیدن چگونه پدید می‌آید؟ وقتی برای شما همه چیز بدیهی و معلوم است، دیگر نمی‌پرسید.

گارد می‌گوید: یکی از تراژدی‌های بالغ شدن و بزرگ شدن، از دست دادن شگفتی و بازیگوشی دوران کودکی است. این ویژگی برای فلسفه، طبق معنایی که ما گفتیم، لازم و ضروری است. در حالی که ما در ایران، فلسفه را کرده‌ایم یک دنیای سخت و تاریک که هر کسی جرأت نمی‌کند سراغ آن برود و فیلسوف هم از دید ما یک آدم عبوس و سخت گیر است.

واقعیت این است که همه ما و از جمله کودکان، به شادی احتیاج داریم و فلسفه با کودکان یا برای کودکان، معتقد است که با فلسفه می‌توانیم دنیایی شاد، سرحال، کنجکاوانه و خلاق به کودکان عرضه بکنیم. زمینه بحث فلسفه برای کودکان، گفت و گوست؛ تحت عنوان اجتماع پژوهشی یا "inquiry society". یعنی بچه‌ها از طریق گفت و گو با همدیگر در کلاس درس، به ایده‌ها و سؤالات تازه می‌رسند. این



این دسته قرار نمی‌گیرند. ما باید کودکان را با کدام گروه مقایسه کنیم؟ آیا درست است که ما کودک را با فیلسوفی مثل کانت یا افلاتون مقایسه کنیم؟ یا مثلاً بزرگسالی که دانشجوی رشته فلسفه است؟ این‌ها خودشان هم در حل مسائل انتزاعی دشواری دارند. در واقع، یک آدم شصت ساله، در فهم یک مفهوم ساده فلسفی، همان قدر دشواری دارد که یک کودک چهار یا پنج ساله. پس کدام بزرگسال؟

پس در بحث عقل کودک و عقل بزرگسال، تنها می‌توانیم بگوییم که اگر فرد، کودک یا بزرگسال در مسیر رشد خود به فعالیت‌های عقلانی دست بزند، امید می‌رود که بتواند خردمندتر باشد و از خرد خود، بهتر در زندگی اش بهره برد. به اضافه این که عقل یک بسته منجمد نیست که کسی از آن برخوردار باشد یا

ما شروع کنیم به پرورش عقل‌ورزی او. می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که عقل به هیچ‌رو، به سن مربوط نیست. این که فکر کنیم کسی ایامی را می‌گذارد یا به اصطلاح هیكلی گنده می‌کند، پس الزاماً آدم عاقلی است، به هیچ‌رو چنین نیست. شما حتماً با آدم‌های مواجه شده‌اید که از بیان ساده‌ترین استدلال، حتی در چهل یا پنجاه سالگی عاجزند. پس اگر احیاناً ما می‌خواهیم کودکان را با بزرگسالان مقایسه کنیم، باید در واقع ببینیم کدام بزرگسال مدنظر است. گروهی از بزرگسالان، فیلسوفان دانشگاه دیده هستند که در دانشگاه فلسفه خوانده‌اند. یک دسته دانشجویان یا دانش‌آموزانی هستند که تازه شروع می‌کنند که فلسفه بخوانند و یک سری آدم‌های دیگر که دانشگاه رفته‌اند و فلسفه نخوانده‌اند و یک سری هم عموم مردم که جزء

همان چیزی است که سقراط طرح کرده بود و بشر مدت‌ها از آن غفلت کرد و حالا بعد از نزدیک به دو هزار سال، دوباره برنامه‌های آموزش فلسفه، به گفت و گو بازگشته است. من معتقدم بشر هر چه بدبختی دارد از عدم گفت و گوست و تنها درمان دردهای بشر گفت و گو است.

آموزش فلسفه به کودکان، به کودکان می‌آموزد تا از طریق گفت‌وگو، مشارکت در ایده‌پردازی و فراهم کردن ایده‌های بزرگ، عقل خودشان را رشد و پرورش بدهند. بنابراین، من معتقدم که کودکان و بزرگسالان، هر دو به فعالیت عقلانی احتیاج دارند. در عین حال، کودکان در چنین فعالیتی برتری‌هایی نسبت به بزرگسالان دارند. کودکان سادگی طبیعی دارند، پرسنده هستند، شگفت زده می‌شوند و موضوع را رها نمی‌کنند. بنابراین، بزرگسالان اگر می‌خواهند فیلسوف شوند، دوباره باید کودک شوند. اصلاً اگر ما بخواهیم آدم باشیم، دوباره باید کودک شویم. بسیاری از تحمیل‌ها و نادرستی‌های جامعه امروز در همه جا، مال این است که ما آدم‌های بزرگی شده‌ایم. کافی است دوباره کودک شویم تا بسیاری از این نا به‌سامانی‌ها را در خودمان نداشته باشیم.

ممکن است بگویید، چه لزومی دارد که ما کودکان را به فعالیت عقلانی هدایت کنیم و اگر کودک شعر بخواند و در دنیای تخیل خودش غوطه‌ور شود، بهتر است؟ واقعیت این است که ما بزرگسالان، دنیای بی رحمی را ساخته‌ایم که کودکان باید در آن زندگی کنند. اگر ما کودکان را به ابزار زندگی کردن در این دنیایی که خودمان برای‌شان ساخته‌ایم، مجهز نکنیم، آن‌ها هیچ وقت نمی‌توانند حقوق خودشان را به دست بیاورند. ما تلویزیونی ساخته‌ایم که همه چیز در آن هست. جامعه‌ای ساخته‌ایم که همه جور آدم در آن پیدا می‌شود. مدرسه‌ای که همه جور معلم و کتابخانه‌ای که همه جور کتاب دارد. فکر می‌کنید شما بزرگسالان که خودتان را نمی‌توانید اداره کنید، می‌توانید کودک را با نصیحت و پند و اندرز اداره کنید؟ تازه ما خودمان هم نمی‌توانیم بفهمیم که چه فیلمی را باید ببینیم و کدام را نبینیم. چه کار باید کرد؟ باید کودک را مجهز کرد به فعالیت عقلانی تا بتواند انتخاب کند. انتخاب مستلزم فلسفه‌ورزی است. از دیرباز مخالفت‌هایی با این تفکر شده. افلاتون می‌گوید که دیالکتیک یا فلسفه را از هجده سالگی به بعد بچه‌ها باید به آن بپردازند. کانت حتی ورود زودهنگام دانشجو‌ها به بحث و جدل فلسفی را ناروا می‌شمرد. ما معتقدیم که آن‌ها به احتمال زیاد، تفسیری ناقص از کودک ارائه می‌کنند و آن تفسیر باعث می‌شود که ما به کودکان اجازه

ندهیم تا زودتر از هجده یا بیست سالگی به این کار بپردازند. مباحث دیگری هم هست که در سئوالات تان اگر بود، ما در خدمت تان هستیم. **هجری:** خیلی متشکر. استفاده کردیم. به بخش پرسش و پاسخ می‌پردازیم.

ساویسامهوار: سوال من این است که وقتی مابه عنوان بزرگسال، در خصوص یک فرایند یا پدیده می‌اندیشیم، همان‌طور که آقای قاضی گفتند، تجربه‌های گذشته مان را کنار همدیگر می‌گذاریم و شاید بشود همان‌تاز، آنتی تز و سنتز که عده‌ای می‌گویند مال هگل است و عده‌ای معتقدند مال ایشان نیست. به هر حال، ما تقریباً این شیوه، به شناخت دسترسی پیدا می‌کنیم. حالا کودک که این تجربه‌ها را ندارد، او چگونه می‌تواند به این شناخت برسد؟

راعی: در بیان ویژگی‌های کودک، گفتیم که کودک با چه قابلیت‌هایی می‌آید و وظیفه ما بزرگسالان این است که قابلیت‌ها را شکوفا بکنیم. البته این قابلیت‌ها در افراد متفاوت است. به هر حال بچه شروع می‌کند به استفاده کردن از زیرکی و توانمندی‌هایی که در وجودش هست. از ویژگی‌های کودک به آن اشاره شد، روحیه پرسشگری و شگفت‌زدگی و معصومیتش است. ویژگی عشق و آزادی است که متأسفانه ما آن را از او می‌گیریم. نخستین و بزرگ‌ترین فیلسوف‌ها کودکان هستند، به دلیل همین ویژگی‌های‌شان. منتهی ما آرام آرام این‌ها را از ایشان می‌گیریم و در قالب خواسته‌های بزرگسالانه خودمان درمی‌آوریم و کودکی که مدام از «می‌توانم» حرف می‌زند و فلسفه را زندگی می‌کند، می‌رسد به جایی که می‌گوید «نمی‌توانم». یعنی وقتی می‌رسد به بزرگسال، گریه می‌کند و می‌گوید نمی‌توانم. من این تجربه را در چهل سال کار آموزشی، پرورشی ام داشته‌ام. در حالی که به نظر من، نتوانستن اصلاً معنا ندارد. خب، همین سیستمی که قابلیت‌های بچه را از او گرفته، او را به این جار سانده.

پائولو فیبری ره، در کتاب «آموزش و پرورش ستمدیدگان»، خیلی زیبا مطرح می‌کند که من بزرگسال در رأس قرار می‌گیرم و هر چیزی را می‌خواهم، به کودک درس می‌دهم و القا می‌کنم. در حالی که بچه خودش می‌داند. من چون بلد نیستم که پرسشگر باشم و از یادم رفته، می‌خواهم که کودک دیگر آن طوری نباشد و آن چه را من می‌گویم، بپذیرد.

کودک با پرسشگری و مشاهده و کنجکاوی، به شناخت می‌رسد. منتهی ما دوباره او را در تردید قرار می‌دهیم. وقتی بچه سؤال می‌کند، به او می‌گوییم نپرس. چرا این قدر سؤال می‌کنی. کم‌تر اتفاق می‌افتد که کسی به او بگوید، من

نمی‌دانم. کودک خیلی سر راست و صمیمانه با ما روبه‌رو می‌شود، ولی ما معمولاً چنین نمی‌کنیم. یکی از ویژگی‌های کودک این است که نمی‌ترسد. می‌رود به آتش دست می‌زند و سوختن را تجربه می‌کند.

قائدی: یک نکته در مورد خود سوال شماست. ما نمی‌توانیم قاطعانه بگوییم که بزرگسالان به شناخت رسیده‌اند. در این تردید است. ما به یک آگاهی موقتی می‌رسیم که اگر حالت فلسفیدن داشته باشیم، آن آگاهی‌های موقت ما مجدداً باید مورد سؤال قرار بگیرند. این شناخت‌هایی که ما به دست می‌آوریم، نه تنها مزیتی برای ما بزرگسالان نیست، بلکه عیبی بزرگ است. مثلاً کسی که شعر می‌گوید، شعر را در الویت قرار می‌دهد و زندگی را شعر می‌داند. به عبارتی، از سایر جنبه‌های زندگی غفلت می‌کند و شعر می‌شود تعصب و نوعی پیش داوری که آن فرد را در خودش زندانی می‌کند. کسی که فلسفه به معنای فلسفه دانی می‌خواند، همه چیز را به آن برمی‌گرداند و تمام زوایای دیگر دنیا را نادیده می‌گیرد.

سقراط می‌گوید: فیلسوف کسی است که می‌داند که نمی‌داند. انسان، تنها می‌تواند به سمت این شناسایی‌ها گام بردارد، ولی هر چه جلوتر برویم، تازه به عمق نادانی خودمان پی می‌بریم. بنابراین، خیلی سخت است که بگوییم ما به شناختی دست پیدا کرده‌ایم. فقدان دانش کودکان، در مورد بسیاری از قواعد فرهنگی، آن‌ها را در موقعیتی مناسب قرار می‌دهد و به کودکان کمک می‌کند تا موضعی «دکارتی» اتخاذ بکنند. دکارت می‌گوید، برای این که از شر هر چه در گذشته آموخته‌ام، خلاص شوم و سره را از ناسره بازشناسم، همه را باید دور بریزم، از نو بیازمایم و تازه آن چه را درست است، با نظمی خاص در جای خودش قرار بدهم.

البته ما نباید افراط کنیم. کودکان روزی بزرگسال می‌شوند. حالا اگر کودکی به درستی فلسفیدن کرده و به بزرگسالی رسیده باشد، بدون شک برتری‌هایی بر کودکی که در ابتدای راه است، دارد. با وجود این، بزرگسال بودن فی نفسه مزیت نیست. البته نکته‌ای که شما گفتید، نکته جالبی بود؛ از جهت این که بسیاری از صاحب‌نظران این نکته را گفته‌اند در مخالفت با آموزش فلسفه به کودکان و جواب‌هایی هم به آن داده شده.

مهوار: من سوال دیگری هم از آقای قاضی دارم. اگر فلسفه را در حد یک پرسش بتوانیم ساده کنیم، همانی است که شما می‌گویید، ولی به نظر می‌رسد که فلسفه این قدر هم نمی‌تواند ساده شود. سال گذشته آقای دکتر رشیدیان



راعی:

در قصه خاله سوسکه، نوعی مفهوم فلسفی وجود دارد.

اما می بینیم چه چیزی را می خواهد مطرح کند؟

هر کدام از خواستگارهای خاله سوسکه، دیدگاه و روشی دارند و سرانجام

او روشی را می پسندد که آقا موشه می پسندد.

این ها دانه های اولیه است که کاشته می شود:

بدون این که به آن اسم فلسفه بدهیم

قائدی:

شما الان از چه تعجب می کنید؟ پیش آمده که چند ماه بگذرد و به ماه

نگاه کنید؟ شاید سال ها گذشته باشد و به خودتان فکر نکرده باشید.

در حالی که این ها همه برای کودک سؤال است. وقتی می گوئیم فلسفه،

پرسیدن است، پرسیدن چگونه پدید می آید؟

وقتی برای شما همه چیز بدیهی و معلوم است، دیگر نمی پرسید

هستی برای خودش، رابطه «دازاین» با هستی و رابطه «دازاین» با خودش. پرسش این است که کودک با پرسیدن، در پس دریچه آن پرسش می ماند و جلوتر نمی رود، ولی فیلسوف در را باز می کند، شناخت جدیدی، هر چند واژگانی، برای ما به ارمغان می آورد.

قائدی: من به شما حق می دهم، ولی به شدت و با جرأت مخالف چنین فلسفه های هستم و ایستاده ام. استاد من، اگر آقای نقیب زاده یا شریعتمداری یا داوری یا هر کس دیگری، باشد، معتقدم که فلسفه در این راه، به بی راهه رفته است. این سؤال شما را من در سایت فلسفه به کودکان، کامل جواب دادم: www.pfcii.com. من به سرآغاز فلسفه بر می گردم که سقراط است. هر فیلسوفی چه هایدگر و چه افلاتون، مدیون سقراط است. سقراط در تمام گفت و گوهایی که افلاتون از او

کتابی ترجمه کرده اند، ایشان به قدری پیچیده ترجمه کرده اند که چندین نفر همین جا اعتراض می کردند که ما حتی نمی توانیم فارسی اش را بخوانیم. ایشان جواب می دادند که من سی بار در زبان آلمانی خواندم و باز هم نفهمیدم که او چه گفت، پس بگذار همان قدر پیچیده باقی بماند و ما با او چالش بکنیم تا آن را بفهمیم.

وقتی بعد از سخنرانی بابک احمدی، به ایشان گفتند «فیتیله خیلی بالا بود»، گفتند: اجازه بدهید به فلسفه با این دید نگاه کنیم که مشکل است و ما را به چالش می طلبد و موقعی که به سمت آن می رویم، باید ابزار دیگری برای فهمش داشته باشیم. حس می کنم پرسش فیلسوف، همواره دریچه ای را به سوی موقعیت جدیدی از شناسایی هستی باز می کند. هستی را به همان مفهوم «هایدگر» می گوئیم در سه مرحله:

نقل کرده، اصطلاحی پیچیده به کار نبرده که بردگان نفهمند. چه اتفاقی افتاد که ما از این سنت فلسفی منحرف شدیم؟ در ضمن، فلسفه فقط پرداختن به هستی نیست. هستی و وجود، شاخه هایی است از علم فلسفه، نه خود فلسفه.

کودک هیچ گاه در مورد پرسیدن سوالاتش در نمی ماند. منتهی باید پرسشگری او را رشد و پرورش داد. ما مدعی نیستیم که کودک فقط با پرسیدن، فیلسوف خواهد شد. ما می گوئیم که کودک از استعداد طبیعی فیلسوف شدن برخوردار است و دو ویژگی مهم فیلسوف را دارد. به همین علت است که آموزش فلسفه به کودکان را طرح می کنیم. اگر قرار بود کودک خود به خود فیلسوف شود که دیگر بحثی از آموزش نبود. من معتقدم که فلسفه اگر به درد زندگی مردم کوچه و بازار نخورد، باید مدفون شود. اگر یک شاخه فلسفه، فلسفه علمی است، به این معناست که فلسفه تا کوچکترین زوایای زندگی مردم هم نفوذ کرده. بنابراین، ما باید به هر دو دیدگاه احترام بگذاریم.

ما عده ای متخصص فلسفه داریم که دل شان می خواهد حرف های مشکل و پیچیده بزنند و نمی شود هم منع شان کرد. این ها می توانند کار خودشان را بکنند و قطعاً در درازمدت، منافی هم در بر دارد. اما نگوییم چون فلسفه پیچیده و مهم است، نباید آن را آسان کنیم که دیگران هم بفهمند. پرسیدن از آدمیت ماست. شما پرسیدن را کم اهمیت نگیرید. ما فقط به آن سبب آدم هستیم که می پرسیم. آدم ها به هر اندازه که بپرسند، آدم ترند. چرا؟ به زعم ارسطو آدم ها به سبب قوه ناطقه یا نفس ملکی ممتازند. نفس ملکی، تفکر است. تفکر چگونه برانگیخته می شود؟ با پرسش. چه کسی می تواند فکر کند و نپرسد؟ من در دفاع از تز دکترایم، با همین مشکل مواجه بودم. در ایران اصلاً طرح چنین مفهومی (یعنی آموزش فلسفه به کودکان) محکوم می شود. این توهینی بزرگ است برای کسانی که فلسفه را برده اند در آسمان هفتم. البته ما و دوستان قلیل مان که سه، چهار نفر بیشتر نیستیم، مصمم هستیم که فلسفه را به کودکان و به عرصه زندگی بکشانیم.

حدادیان: خانم راعی، شما بحث قشنگی داشتید، ولی با توجه به اینکه وارد مقوله روان شناسی رشد شدید و بعد تحلیل های اجتماعی از اوضاع کودکان داشتید، یک کم دیر بحث متصل شد به عقل کودک و عقل بزرگسال. شما گفتید که قصه های عامیانه، بن مایه های فلسفی دارند. اعتقاد من این است که قصه های عامیانه با توجه به این که مربوط به دوره ادبیات کلی نگر هستند، ادبیاتی که فردیت در آن معنایی ندارد و فقط وظیفه خودش را پاسخ دهی می داند، بن مایه فلسفی در آن ها نیست و اگر هم باشد، فوق العاده ضعیف

است و نمی‌شود به آن‌ها استناد کرد. می‌خواستم نظر شما را بدانم.

راعی: فلسفه مفهومی به معنای روش هم دارد؛ روش زیستن، تفکر کردن و انتخاب مسیر. بنابراین، از همان ابتدا به شکل بسیار ساده و ابتدایی اش، در قصه‌های عامیانه هست. مثلاً در قصه خاله سوسکه، نوعی مفهوم فلسفی وجود دارد. اما می‌بینیم چه چیزی را می‌خواهد مطرح کند؟ هر کدام از خواستگارهای خاله سوسکه، دیدگاه و روشی دارند و سرانجام، او روشی را می‌پسندد که آقا موشه می‌پسندد. این‌ها دانه‌های اولیه است که کاشته می‌شود؛ بدون این که به آن اسم فلسفه بدهیم و به همین ترتیب است که آرام‌آرام این مسئله گسترش پیدا می‌کند.

حدادیان: بحث این بود که ادبیات عامیانه، مخاطب را تنها نمی‌گذارد، مجال فکر کردن به او نمی‌دهد و خیلی سریع پاسخ می‌دهد. در واقع، همیشه راه حل می‌دهد و فرصتی برای جست و جوی راه حل نمی‌گذارد. من احساس می‌کنم که اگر فرد، خودش راه حل را پیدا کند، به یک تفکر فلسفی دست پیدا کرده.

راعی: آیا مثلاً قصه خاله سوسکه و آقا موشه راه حل می‌دهد؟ جای تفکر نمی‌گذارد؟ شاید مقصود شما قصه‌های پندآموز است، نه قصه‌های عامیانه؟ قصه‌های عامیانه راه حل نمی‌دهد، بلکه حکمتی را مطرح می‌کند.

پروین جلوه نژاد: متشکر از خانم راعی. با شنیدن صحبت‌های ایشان، من به عنوان یک مادر، احساس آرامش کردم. آن جایی که گفتند با تولد هر کودک، ارزش‌های جهانی از نو ساخته می‌شود. تازگی به این نتیجه رسیده‌ام که بچه‌های این دوره، خیلی جهش پیدا کرده‌اند. شاید تجربه‌های من بیشتر از بچه‌هایم باشد، ولی بچه‌های امروز خیلی عاقل‌تر از پدر و مادرهایشان هستند. لاقلاً بچه‌های من عاقل‌تر از من هستند. از آقای دکتر قائدی هم خیلی متشکرم. گفتند کتاب‌ها و فیلم‌های زیادی هست که بچه‌ها می‌توانند ببینند. ما فقط باید بچه‌ها را آماده کنیم تا از بین این‌ها، خودشان بهترین‌ها را انتخاب کنند. می‌شود از شما خواهش کنم که این مورد را کمی بسط بدهید؟

قائدی: چیزی که گفتم، سر بسته بود. این یکی از هدف‌های برنامه‌ای است به نام آموزش فلسفه به کودکان. این برنامه در آمریکا، برای پایه اول تا پایه دوازدهم نوشته شده و شامل حدوداً پانزده کتاب، رمان و قصه و غیره و به همین تعداد هم راهنمای آموزشی معلم است. مثلاً به معلم‌ها می‌گوید اگر یک قصه کوتاه را سر کلاس اجتماع پژوهشی می‌خوانید، بعد چه بحث‌هایی را باید طرح کنید. طراح این برنامه ماتیو

لیپمن است. او معتقد است که ما در چنین دنیایی، تنها کاری که برای بچه‌ها می‌توانیم بکنیم، این است که مجهزشان بکنیم که خودشان بتوانند انتخاب و داوری کنند. ما در بزرگسالی، معمولاً از قضاوت بین دو دوست مشترک اجتناب می‌کنیم. چرا؟ چون اصلاً تربیت نشده‌ایم برای این کار. در حالی که وقتی بچه از اول با موارد متعددی روبه‌رو شود و در کلاس و برنامه‌های مختلف، یاد بگیرد بین شقوق گوناگون یک مسئله، دست به انتخاب بزند، در بزرگسالی مثل ما نمی‌شود. برنامه آموزش فلسفه به کودکان، شش - هفت هدف اصلی دارد که یکی از آن‌ها همین بررسی شقوق مختلف است. وقتی می‌خواهیم یک فیلم ببینیم، به جای این که به فیلم فکر کنیم، به سینمای نزدیک خانه مان فکر می‌کنیم. کتابی اگر قرار باشد بخوانیم، باز به دم دست بودن و زود تمام شدنش فکر می‌کنیم. این که گفتیم بزرگسالان هم اگر پرورش پیدا نکرده باشند، کارشان خیلی تفاوتی نخواهد داشت، همین است. در آن برنامه، بچه به طرق مختلف گفت و گو می‌کنند، رد می‌کنند، می‌پذیرند و بررسی می‌کنند. مثلاً در یک کلاس، کیف فلان شاگرد گم شده. بچه‌ها با هم بحث می‌کنند. شقوق مختلف را بررسی می‌کنند و راه حلی که ابتدا درست به نظر می‌رسد، در آخر کار غلط از آب در می‌آید. وقتی بچه ده بار، صد بار با این‌ها مواجه شد، یاد می‌گیرد که نباید سریع قضاوت کند، باید تأمل و بررسی کند. ما فعلاً اولین کاری که داریم می‌کنیم، این است که به صورت نظری، نوعی فهم عمومی ایجاد کنیم. من که به تنهایی نمی‌توانم کاری کنم. معلم‌ها و والدین باید بخواهند و بپذیرند. کتاب دیگری در دست ترجمه داریم که ساده‌تر و قابل فهم‌تر است با عنوان «کودکان به عنوان فیلسوف». البته توصیه می‌کنم کسی تعجیل نکند برای اجرای چنین برنامه‌ای؛ چون اول فهمش لازم است که بینیم اصلاً چیست و چه هدف‌هایی دارد و ما چه قدر می‌توانیم این برنامه را ایرانی بکنیم. بالاخره داستان‌هایی که نوشته شده، ممکن است خیلی با فرهنگ ما سازگار نباشد. این جا کار ادیبانی‌ها لازم و ضروری است و می‌توانند قصه‌ها و داستان‌هایی بنویسند که معلم‌ها بتوانند آن داستان‌ها را در برنامه آموزش فلسفه به کودکان، مورد استفاده قرار بدهند. اگر کسی علاقه داشته باشد زمینه تازه‌ای را در حوزه ادبیات بکاو، زمینه بکر و خوبی است.

جلوه نژاد: به گمان من، هر چه بیشتر تجربه بیندویم از زندگی روزمره، به درک و تأمل بیشتری هم می‌رسیم. به نظر شما این طور نیست؟
قائدی: تعریفی که من از تجربه می‌کنم، با

آنچه تلقی عام از تجربه است، تفاوت دارد. تجربه جریانی است متعامل بین دو عامل درونی و بیرونی. از دید بنده تجربه امری ثابت و ایستا نیست. یعنی اگر مادری بگوید من پنج تا بچه بزرگ کرده‌ام، شش پیرهن بیشتر پاره کرده‌ام، این‌ها را به عنوان تجربه نمی‌پذیرم.

راعی: شما گفتید، ترجیح می‌دهید که بچه خودش حق انتخاب داشته باشد. این در مرحله‌ای از رشد بچه درست است. مراحل رشد ذهنی، آمادگی‌های خاصی را در هر مرحله ایجاد می‌کند و ما باید تلاش مان بر این باشد که در هر مرحله، فضا را برای بچه طوری فراهم کنیم که تجربه‌ای که انجام می‌دهد، او را زودتر وارد مرحله بزرگسالی نکند. ثابت شده که بچه‌های امروز، به دلیل پیشرفت تکنولوژی و رسانه‌های دیداری - شنیداری، به خصوص، از نظر اطلاعات، معادل دانشمند قرن هفدهم هستند. ولی آیا همه این اطلاعات به دردشان می‌خورد؟ در واقع، آن‌ها را وارد دنیای بزرگسالی می‌کند، بدون این که لذت تجربه کودکی را برده باشند. این که کنوانسیون حقوق کودک می‌گوید، کودک از صفر تا هجده سالگی است؛ یعنی این که باید سعی کرد این دوره هر چه طولانی‌تر شود تا انسان کم‌تر وارد تجربه‌های بزرگسالی شود که معمولاً خالی از عاطفه و تابع مقررات علت و معلولی و بسیار خشک و عبوس است. بنابراین، هر تجربه‌ای باید در جهت تقویت فرایند رشد ذهنی کودک، از همه ابعادش باشد.

یکی از حاضران: درست است که با تولد هر کودکی، ارزش‌های جدید به وجود می‌آید، ولی این ارزش‌ها تابع گفتار جمعی و مسلط قرار می‌گیرد و این موضوع جدیدی نیست. از آغاز جهان، هر بار که کودکی به دنیا آمده، جهان را طور دیگری نگاه کرده و بعد در مسیر زندگی، تابع آن گفتار مسلط شده. به نظر من اگر پرسش فلسفی به کودک آموزش داده شود، شاید او را از خطر شبیه توده شدن نجات بدهد و به او تشخیصی ببخشد. اگر برنامه آموزش فلسفه به کودکان، چنین پیامی داشته باشد، بسیار با ارزش و سرنوشت ساز خواهد بود.

هجری: خیلی متشکر. با پوزش از دوستان، می‌دانم که این بحث کشش دارد که تداوم پیدا کند و قطعاً پرسش‌هایی طرح شده که ما به پاسخش نرسیده‌ایم و بر اساس تعبیر آقای دکتر قائدی قرار هم نیست که ما به پاسخ قطعی دست پیدا کنیم. خوب است که با همین پرسش‌ها این نشست را تمام بکنیم. از حوصله تان متشکرم. در

امان خدا